

مصاحبه موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران با آیت الله صادقی تهرانی

درباره امام خمینی

خبرگزاری فارس : عالم مجاهد مرحوم آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی از پیشکسوتان مبارزه در نهضت امام خمینی بود و در این راه دشواریهای فراوانی را متحمل گشت.

۵۴ سال قبل در چنین روزهایی که رهبر نهضت اسلامی از ترکیه به نجف منتقل گشت، آیت الله صادقی همواره با او همگام بود و از این مصاحبت خاطراتی شنیدنی در ذهن و ضمیر خویش داشت. در گفت و گوی که پیش روی دارید، شمه ای از این خاطرات نقل شده اند. امید آنکه مقبول افتد.

***بر حسب اسناد و تصاویر ، جناب عالی از اولین مستقبلین امام خمینی در بدو تبعید ایشان به کشور عراق بودید. بفرمایید که چگونه از ورود ایشان به این کشور مطلع شدید و در آغاز در کجا با ایشان ملاقات کردید؟**

حتما مطلع هستید که من پس از یک سخنرانی تند بر علیه شاه در مسجد اعظم قم و در حضور مرحوم امام خمینی (رحمت الله علیه)، مجبور به ترک ایران شدم و نهایتا به نجف رفتم. در آنجا هم فعالیت های مبارزاتی خودم ادامه دادم و این فعالیت ها پس از دستگیری امام در ۱۵ خرداد ۴۲ و همچنین تبعید ایشان به ترکیه شدت بیشتری

گرفت. از جمله فعالیت‌های ما این بود که به اتفاق عده‌ای از دوستان به درس مراجع نجف می‌رفتیم و نگرانی خودمان را از وضعیت ایشان ابراز می‌کردیم.

تفصیل این قضایا زیاد است و بیان آن زمان دیگری می‌طلبد. به هر حال یک روز در مهر ماه ۱۳۴۴ بود که به بنده اطلاع دادند که امام به کاظمین آمده‌اند. باور کردنش مشکل بود، با اینکه احتمال بسیار ضعیفی می‌دادم که این خبر درست باشد، همراه با عده‌ای از دوستان از جمله شیخ محسن غروی قوچانی که از ملازمین ما بودند – و بعداً هم به سفارش من تا آخر از ملازمین امام بودند – به کاظمین رفتیم و شب به جایی که احتمال می‌دادیم ایشان به آنجا وارد شده بودند، رسیدیم.

ما هم آنجا خوابیدیم و نزدیکی‌های سحر بود که صدای آقای حاج شیخ نصرالله خلخالی را شنیدیم که داشت با کسی صحبت می‌کرد، بعداً متوجه شدم که در حال صحبت کردن با امام بود. آنها به حرم رفتند و ما هم رفتیم. بعد از چند سال که امام را ندیده بودم، با یکدیگر ملاقات و روبوسی کردیم و هر دو به گریه افتادیم. چند روز در کاظمین بودیم و عده زیادی از نجف، کربلا و شهرهای دیگر، مخصوصاً عده زیادی از روحانیون به دیدن ایشان می‌آمدند.

بنده در آنجا به زبان‌های عربی و فارسی، بارها سخنرانی کردم. یکی دیگر از کسانی که عمدتاً به عربی و گاهی هم به فارسی سخنرانی می‌کرد، آقای شیخ محمد مهدی آصفی بود که در حال حاضر از رهبران قیام اسلامی عراق و از فضلا و انقلابیون بسیار صالح و صحیح است.*

*** شما در بقیه برنامه‌های حضرت امام پس از ورود به کاظمین با ایشان همراه بودید؟**

بله، قرار شد قبل از اینکه امام به کربلا و نجف بروند، به سامرا مشرف شویم. بنده هم در همان ماشینی که ایشان و مرحوم آقا مصطفی و مرحوم آقای خلخالی هم بودند، سوار شدم. آقای شیخ نصرالله خلخالی جلو نشستند و عقب هم آقای خمینی وسط نشستند، آقا مصطفی طرف راست ایشان و من هم طرف چپ نشستم. خاطر من هست وسط راه آقا به آقا مصطفی فرمودند: «کمرم خیلی درد می‌کند. کمی آن را بمال!». در سامرا هم از امام استقبال خوبی شد و علمای زیادی هم در منزلی که ایشان سکونت کردند، به دیدارشان می‌آمدند، از جمله مفتی اعظم سامرا و عده‌ای از علما و طلاب سامرا آمدند.

بنده در آنجا به زبان عربی صحبت و امام را به همه معرفی کردم، چون آنها نام ایشان را از دور شنیده بودند و خیلی دقیق نمی‌شناختند. چند روز در سامرا بودیم و چون قرار بود سخنرانیها به زبان عربی ایراد شوند، غالباً من سخنرانی می‌کردم.

بعد به کربلا رفتیم. به کربلا که وارد شدیم، استقبال عظیمی صورت گرفت که برنامه‌ریزی و مدیریت آن با مرحوم آقای آسید محمد شیرازی بود که در آن مقطع در کربلا، برو بیایی داشت و نماز جماعت باشکوهی را در صحن امام حسین(ع) برگزار می‌کرد. عصر بود که به کربلا وارد شدیم و به منزلی که قرار بود در آن اقامت کنیم، رفتیم. یکی از ساکنان کویت آن منزل را برای امام تدارک دیده بود. نزدیک غروب که شد، آقای شیرازی برای من پیغام فرستاد که: ببینید اگر آقا قبول می‌کنند، امشب به جای من نماز بخوانند. نماز صحن بسیار مهم بود. گفتم: به کس دیگری بگویید که این پیغام را به ایشان برساند. ایشان گفتند که: آقای خمینی حرف کس دیگری جز شما را گوش نمی‌دهند! واقعاً هم همین طور بود و امام به حرف هر کسی گوش نمی‌دادند.

من به حرم امام حسین (ع) رفتم. دیدم که امام در گوشه‌ای نشسته بودند و زیارت می‌خواندند. دور ایشان هم جمعیت زیادی جمع شده بودند. من جمعیت را عقب زدم و

جلو رفتم و گفتم: «آقا! زودتر زیارتتان را تمام کنید، قرار است با هم نماز بخوانیم». فرمودند، «کجا؟» گفتم: «در صحن». فرمودند: «چه کسی گفته؟» گفتم: «آقای آسید محمد شیرازی!» فرمودند: «چطور؟» گفتم: «چطور ندارد، باید برویم!».

رفتیم و ایشان در صحن نماز جماعت را خواندند. گر چه مرحوم امام در منزل آسید محمد شیرازی نبودند، ولی مهمان ایشان بودند و همه پذیرایی‌ها از طریق ایشان انجام می‌شدند و شبانه‌روز این پذیرایی‌ها برقرار بودند.

من نمی‌توانستم زیاد در کربلا بمانم، چون در نجف درس داشتم. آخرین درسی که در نجف می‌دادم، آیات الاحکام بود. محل آن در مدرسه وسطای مرحوم آخوند خراسانی بود و هر روز بعد از درس، با آقای غروی می‌رفتیم کربلا و برمی‌گشتیم! تا وقتی که امام در کربلا بودند، هر روز کار ما همین بود. به ایشان می‌گفتم: اگر گاهی اینجا در خدمت شما نیستم به خاطر این است که درس را تعطیل نکرده‌ام و به نجف می‌روم و برمی‌گردم. ایشان می‌فرمودند: «من هم همیشه به مصطفی می‌گویم که به هیچ دلیلی درس را تعطیل نکن».

*** نماز جماعت امام در حرم همان یک بار بود یا بازهم تکرار شد؟**

خیر، تکرار شد، ولی امام در شب‌های آخر فرمودند: کافی است... و خود آقای شیرازی نماز را برگزار کردند. بعد قرار شد امام به نجف بیایند. یادم هست که از خود نجف با خان نس به استقبال ایشان آمدند. یعنی در مسافت ۹۰ کیلومتری بین نجف و کربلا، حدود ۴۰، ۵۰ کیلومتر جمعیت به استقبال ایشان آمده بودند! خیلیها در ترتیب و تنظیم این استقبال زحمت کشیدند که الان بعضی‌هایشان فوت کرده‌اند. استقبال فوق‌العاده عظیمی از امام شد که برای بعضی از مخالفان کشنده بود، چون تفوق زیادی

را نشان می‌داد. ایشان در نجف، وارد همان منزلی شدند که تا به آخر هم در همان جا اقامت داشتند، تمام سیزده چهارده سال را در آنجا بودند. منزل را آقای خلخالی برای ایشان اجاره کرده بودند. مراجع یکی یکی آمدند. اولین مرجعی که به دیدن امام آمدند، مرحوم آقای خوئی بودند و آخری مرحوم آقای حکیم. مرحوم آقای شاهرودی هم در این فاصله آمدند. آقای حکیم واصحابشان که آمدند، من در آن جلسه مقداری صحبت کردم که البته برای آنها خوشایند نبود، چون اینها به افکار و حالات انقلابی تمایل چندانی نداشتند. آن بحثی که در بازدید امام از مرحوم آقای حکیم پیش آمد، کاملاً یادم هست.

*** موضوع این گفت و گو از چه قرار بود؟ این سوال را از این بابت می‌پرسم که در این باره روایات متنوعی وجود دارد؟**

مرحوم آقای حکیم که به دیدن امام آمدند، متقابلاً ایشان هم برای بازدید رفتند. بنده هم در معیت ایشان بودم. آقای حکیم تا دم در اتاق به استقبال آمدند، ولی بعد برگشتند و روی مسند خود نشستند و امام و بقیه هم در جاهای دیگر نشستند، ولی وقتی که امام به بازدید آقای خوئی رفتند، ایشان مسند خاص خودشان را به ایشان دادند و خودشان رفتند و آن طرف‌تر نشستند. اینها مشاهدات عینی من هستند. آقای خوئی نسبت به امام احترامات زیادی داشتند. حتی کراراً به من می‌فرمودند فعلاً قضیه علم و این حرف‌ها نیست. من خوشم می‌آید که کسانی پیش من می‌آیند و می‌گویند: «آقا! ما مقلد شما هستیم، اجازه می‌دهید پولها را به آقای خمینی بدهم؟ من هم می‌گویم: بدهید! یا بعضی از ما سوال می‌کنند: اجازه می‌دهید از آقای خمینی تقلید کنیم؟ من هم می‌گویم: مانعی ندارد. هر کاری را که درست تشخیص می‌دهید، انجام بدهید.»

به هر حال در آن جلسه امام با تواضع فوق‌العاده زیادی به مرحوم آقای حکیم فرمودند: «آقا شما از جریانی که در ایران هست اطلاع دارید، آیا ما وظیفه نداریم قیام کنیم؟»... عرض کردم که من عین کلمات ایشان را نوشتم و پخش شد. آقای حکیم فرمودند: «نه، ما وظیفه‌ای نداریم، وظیفه ما همان وظیفه امام حسن مجتبی (ع) است!». امام گفتند: «وظیفه امام حسن مجتبی (ع) در زمان خاصی بود و وظیفه امام حسین (ع) در زمان دیگری. مگر هر دو هم به وظیفه الهی خود عمل نکردند؟» آقای حکیم گفتند: «چرا». امام فرمودند: «ما الان در زمان امام حسین (ع) هستیم، نه زمان امام حسن (ع). رضاخان تقریباً معاویه بود، اما محمدرضاخان یزید است، چون پرده‌ها را کنار زده و دارد آشکارا با اسلام معارضه می‌کند». آقای حکیم گفتند: «حتی اگر فرض کنیم که در زمان امام حسین (ع) هستیم، ما یاران و انصاری نداریم که در برابر او که از قدرت‌های خاورمیانه است، قیام کنیم». امام گفتند: «ما که از شما در درجات پایین‌تری هستیم و فرزند یا برادر کوچک شما حساب می‌شویم، ببینید قیام کردیم و ایران چه کرد. در جریان ۱۵ خرداد چرا آن قدر کشته شدند؟ به خاطر اینکه من سید و در لباس پیغمبر (ص) هستم. بنابراین معلوم می‌شود که مردم ایران اجابت می‌کنند». باز آقای حکیم گفتند که: «معلوم هم نیست که همیشه هم این طور باشد و معلوم نیست که ما موفق بشویم و ما را تنها خواهند گذاشت». امام گفتند: «نه، این طور نیست، شما جلو بیفتید و من هم پشت سر شما حرکت می‌کنم و این پرچم ضد ظلم و ضد شاهنشاهی را بلند می‌کنیم و به نتیجه خواهیم رسید». خلاصه بحث ادامه پیدا کرد و هر چند آقای حکیم قانع نشد، ولی از موضع اول پایین آمد و گفت: «شما هر جور تشخیص می‌دهید محترم است و همان طور عمل بفرمایید، من یک عذرهایی دارم و به همین دلیل نمی‌توانم اینطور عمل کنم». موقعی که از نزد آقای حکیم بیرون آمدیم، رفقا دور ما را گرفتند، چون نشده بود که همگی همراه ما بیایند...

* آنها چه کسانی بودند؟

آقای دعایی بود و چند نفر دیگر که فوت کرده‌اند. من به منزل آقای خوبی رفتم و جریان را مفصلاً برای آنها نقل کردم. به این ترتیب که این آقایان هم که از من سوال کردند، و من هم کلمه به کلمه گفتم و آنها نوشتند و ناگهان مثل سیل در کل نجف پخش شد! جوانی بود و داغی! اگر حالا بود آن تعابیری را که در منزل آقای خوبی به کار بردم، به کار نمی‌بردم. حالا همه را یکسان تعبیر می‌کنم که القاب بالا و پایین نشوند، اما در منزل آقای خوبی مثلاً گفتم: آقای خمینی فرمودند، آقای حکیم گفتند! بعد رفتم منزل. شب بود که مرحوم امام پیشکارشان را فرستادند که: آقا گفته‌اند: «اگر امکان دارد، تشریف بیاورید که می‌خواهم با شما صحبت کنم». رفتم و در طبقه بالا فقط امام و آقای آشیخ نصرالله خلخالی بودند و من. ایشان فرمودند: «چه کار کردی آقای صادقی؟ همه نجف از این قضیه پر شده. خیلی داغ نقل کرده‌ای!». گفتم: «من همانی را که بوده، عیناً نقل کرده‌ام». ایشان خندیدند و گفتند: «نباید تند حرف بزنی که آقایان دلگیر نشوند». منظورشان این بود که جوری نشود که ما دافعه پیدا کنیم و آقایان فراری بشوند.

* مردم عکس‌العمل خاصی در قبال پخش این مطلب نداشتند؟

عکس‌العمل مردم از یک لحاظ منفی بود و از لحاظ دیگر مثبت. بعد منفی را خیلی ابراز نمی‌کردند و فقط عده معدودی در خفا نق میزدند، ولی بعد مثبت آن با سر و صدا همراه بود، ولو اینکه فقط چند نفر بودند. در آن دوره من سمبل اینگونه فعالیتها در نجف بودم. همین موجب شده بود که مثلاً آقای خوبی به من نظر لطف زیادی داشته باشند. یادم هست که آقای خوبی دو نفر (اخوان انصاری) را مقرر کرده بودند که دائماً از من پذیرایی کنند، چون من خونریزی معده داشتم و فعالیتهم زیاد بود. آشیخ

احمد انصاری و آشیخ محمود انصاری که مرتباً مشغول پذیرایی از ما بودند که یک وقت تلف نشویم.

*** درس امام در نجف چگونه آغاز شد و در فضای پر قدمت حوزه علمیه این شهر، چه بازتابهایی داشت؟**

بعد از گذشت مدتی، بنا شد که مرحوم امام درس را شروع کنند. البته در آغاز ایشان چندان مایل نبودند ولی به تدریج و با اصرار علاقه‌مندان، قبول کردند. یادم هست که در کاظمین به ایشان گفتم که: «شما باید در مسجد شیخ مرتضی انصاری درس را شروع بفرمایید و فقط فقه و باب مکاسب را بگویید، چون همه ابواب را تحت پوشش می‌گیرد». فرمودند: «از حالا تعیین می‌کنید که در نجف چه درسی بگوییم؟» گفتم: «بله، من صلاح شما را در نجف این گونه می‌بینم. مسجد شیخ مرتضی انصاری بهترین جاست و مکاسب هم بهترین گزینه برای شماست. درس اصول نفرمایید». من سلیقه‌ام با اصول جور نبود. حالا هم همین طور است و هر چه هم جلوتر می‌روم، شدیدتر هم می‌شود. عرض کردم که: «فقه را شروع بفرمایید». ایشان فرمودند: «درست است که از روز اول به مسجد برویم یا در خانه شروع کنیم؟» گفتم، «شما که می‌دانید که اگر در مسجد درس را شروع بفرمایید، فایده و تاثیر بسیار بیشتری خواهد داشت». فرمودند: «توکلت علی‌الله». بعد با مرحوم آقای آشیخ باقر زنجانی مشورت کردیم. ایشان از بزرگان مجتهدین و مدرسین درجه اول بودند. مرحوم آمیرزا باقر زنجانی با مراجع درجه اول هم طراز بودند، ولی اهل رساله نبودند. مثل مرحوم آشیخ حسین حلی که با مراجع بزرگ هم طراز بودند و حتی آقای حکیم با او مشورت می‌کردند و حتی ایشان گاهی فتوای آقای حکیم را تغییر می‌دادند، ولی از آقای حکیم شهریه می‌گرفتند! از این نوع افراد گاهی هستند که خودشان از متن بالاترند، اما در حاشیه قرار می‌گیرند.

برای بازدید ایشان هم در معیت مرحوم امام رفتم. یک بار در یک دیدارم با آقای زنجانی، صحبت از درس که شد، ایشان گفتند: «من صلاح نمی‌دانم که ایشان در ابتدا در مسجد درس بگویند، چون می‌ترسم جمعیتی نیاید!». من به آقای زنجانی گفتم: «نترسید. هیچ اشکالی پیش نمی‌آید». یادم هست مرحوم آقای بروجردی، اول که به قم تشریف آوردند، در مسجد شروع نکردند، بلکه در منزل شروع کردند.

* به خاطر کسالت و بیماریشان بود؟

بله، البته برای آقای بروجردی مانع یا بیمی وجود نداشت. مساله این بود که مثلاً استقبالی که از آقای بروجردی شد و آن اعتراف علمی‌ای که نسبت به ایشان وجود داشت، نسبت به مرحوم امام در نجف نبود. به هر حال ایشان درس را شروع کردند و اوج و موجی ایجاد شد و روز به روز هم بر جمعیت افزوده شد و درس ایشان رونق گرفت. پس از چندی جایگاه علمی امام در حوزه نجف تثبیت شد و این مورد اذعان برخی فضلاء این حوزه هم قرار گرفت. این ابراز نظرها در حوزه نجف بازتاب بسیار مثبتی داشت و موجب شد که عده‌ای از نجفی‌ها و طلاب سایر کشورها، همراه با ایرانیها به درس امام بیایند.

*این گفت و شنود در مقطع حیات مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد مهدی آصفی انجام گرفته است.

منبع: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران